

■ **نیما احمدپور**

مدیریت شرایط ملتهب شهر تبریز پس از پیروزی انقلاب اسلامی، به ویژه مواجهه با فتنه‌گری و آشوب طلبی حزب موسوم به خلق مسلمان، از چالش‌های شهید آیت‌الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی در آن دوره به شمار می‌رود. هم‌ازاین‌روی است که در سالروز شهادت آن بزرگوار، بازخوانی کارنامه آن شهید والا در چنین شرایطی را برگزیده‌ایم. در گفت‌ووشنودی که هم اینک پیش‌روی شماست، جناب محمدعلی‌نژاد سارخانی فرماندار وقت شهر تبریز،به بیان خاطرات خویش از شرایط فتنه‌خیز این شهر در قبل وبعد از شهادت آیت‌الله قاضی پرداخته‌است.امید می‌بریم که انتشار این خاطرات، برای تاریخ‌پژوهان وجوانانِ نسل سوم انقلاب، مفید و مقبول آید.

■ ■ ■

ابتدا به نقش و جایگاه شهید آیت‌الله قاضی در انقلاب و سپس به جایگاه ایشان در تبریک اشاره‌ای کنید.

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم. در نقش و جایگاه شهید بزرگوار آیت‌الله سید محمدعلی قاضی طباطبایی(ر ضوان‌الله تعالی علیه)، همین بس که تا وقتی ایشان زنده بودند، فتنه‌گران حزب خلق مسلمان امکان تحرک چندانی پیدا نکردند، اما همین که ایشان به شهادت رسیدند، حتی تا تسخیر تلویزیون هم پیش رفتند؛بنده آن زمان فرماندار آذربایجان بودم و از نزدیک زحمات و تدابیر خردمندانه ایشان را مشاهده می‌کردم.

قبل از انقلاب چطور؟

قبل از انقلاب در تبریز هم مثل تمام شهرهای ایران، گروه‌های گوناگون فعالیت می‌کردند. البته بخش قابل توجهی از مردم آذربایجان، مقلد آقای شریعتمداری بودند و به همین دلیل چندان تمایلی به مبارزات از خود نشان نمی‌دادند. خط و شیوه اندیشه واهداف امام را امثال آقای قاضی دنبال می‌کردند که غالباً دستگیر یا تبعید می‌شدند.البته کسانی هم که از رژیم دل خوشی نداشتند، از آقای قاضی پیروی می‌کردند. مؤمنین اهل مبارزه گوش به فرمان ایشان بودند و برای گرفتن اعلامیه‌های امام و پخش آنها، به ایشان مراجعه می‌کردند.

من خودم در نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، از زندان بیرون آمدم. کاملاً مشخص بود که رهبری مبارزات و راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات، با آقای قاضی است. مبارزین و انقلابیون هر وقت می‌خواستند اقدامی را انجام بدهند، ابتدا با آقای قاضی مشورت می‌کردند و از ایشان اجازه می‌گرفتند و این نوع کارها غالباً با مشورت و اجازه آن بزرگوار انجام می‌شدند. آقای قاضی امام جماعت مسجد شعبان بود و نماز مغرب و عشا را در آنجا اقامه می‌کرد. مبارزان در آنجا جمع می‌شدند و رهنمود می‌گرفتند و ایشان مأموریت افراد مختلف را مینین و آنها را اعزام می‌کرد تا مبارزان کارها را انجام بدهند.

در آن دوره، امام جمعه تبریز چه کسی بود؟

قبل از انقلاب، هنوز نماز جمعه به شکل رسمی برگزار نمی‌شد. کمی قبل از پیروزی انقلاب، آقای صادقی‌نامی -که اهل تبریز بود- در مسجدشعبان نماز جمعه‌ای را با اجازه آقای قاضی برگزار کرد. البته خودم آن روزها آنجا نبودم و دقیقاً نمی‌دانم خود آقای قاضی نماز را اقامه کرد یا آقای صادقی. احتمال می‌دهم آقای صادقی بوده باشد، چون آقای قاضی در آن روزها، اغلب به اطراف کشور می‌رفت و وقتی برای انجام این کار نداشت.

اشاره به نقش اعلامیه‌ها و کارهایی از این قبیل، با اجازه شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی انجام می‌شد. طرح شعارها چطور؟

هر کاری که قرار بود انجام شود، حتی اگر قرار بود شعری خوانده شود، قبل از آن به اطلاع آقای قاضی می‌رسید. اگر ایشان اجازه می‌داد انجام می‌شد، اگر نمی‌داد ابتدا انجام نمی‌شد. در تظاهرات‌ها هم اغلب، خود ایشان در صف اول حرکت می‌کرد. در راه‌پیمایی‌های تاسوعا و عاشورای یکتا ۱۳۵۷ که کار رژیم تقریباً فیصله پیدا کرد، ایشان نقش اساسی داشت. قبل از آن بعضی از روحانیون اقبالی به این نوع کارها مشغول نمی‌دادند، ولی بعد از این راه‌پیمایی‌ها، فهمیدند کار رژیم تمام است و آمدند و دور آقای قاضی را گرفتند.

اشاره‌ای به راه‌پیمایی‌های سرنوشت‌ساز تاسوعا و عاشورا در تبریز داشته باشید؟
تسا آن روز چنین راه‌پیمایی پرجمعیتی در تبریز مشاهده نشده بود. مردم از مسجد شعبان در مرکز شهر راه‌پیمایی را شروع کردند تا به خیابان فرح (عباسی امروز) رسیدند و همان روز هم اسم خیابان را عوض و به نیت نام مبارک حضرت ابوالفضل العباس(ع) تبدیل به عباسی کردند. در آنجا بیانیه‌ای هم خواندند و بعد پاکراندند شدند.

پس از پیروزی انقلاب، شهید آیت‌الله قاضی طباطبایی به عنوان نماینده امام مسئولیت‌های مختلف را به عهده گرفتند. از آن روزها و حال و هوای تبریز و مخالف‌خوانی‌های جبهه مقابل، بر ایمان خاطراتی را نقل کنید؟

همان‌طور که اشاره کردید بعد از پیروزی انقلاب، مسئولیت امور تبریز از سوی امام به عهده شهید آیت الله قاضی گذاشته شد. اوضاع آشفته‌ای بود. مسئولین و استاندار و فرماندار قبلی رفته بودند و تازه‌واردها هم هنوز نتوانسته بودند بر اوضاع مسلط شوند و بسیاری از پست‌ها هم خالی بودند و لذا برای اغلب کارها به ایشان مراجعه می‌شد. ایشان هم افرادی را معین می‌کرد تا به امور مختلف رسیدگی کنند و اموالی که را مصادره شده بودند در جایی نگهداری کنند.

شما کی در فرمانداری انتخاب شدید؟

گمان‌خرداد سال ۱۳۵۸ بود. بعد از پیروزی انقلاب و در دوره دولت موقت، مقدم مراغه‌ای از طرف مهندس بازرگان استاندار آذربایجان شد. ایشان گرایش‌های خاصی داشت و اغلب مردم را ناراضی کرد، به همین



خارپنج

کتب و کوی ۸۸۴۹۸۴۷۹



«**شهید آیت‌الله سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی و مدیریت شرایط پس از انقلاب در تبریز**»

در گفت‌وشنود با محمدعلی‌نژاد سارخانی

خلق مسلمانی‌ها تا او زنده بود

جرئت جولان نداشتند

دلیل بالاخره مجبور شدند او را عزل کنند. بعد به مردم تبریز گفتند: خودتان استانداران را انتخاب کنید. جلسه‌ای در منزل دکتر سید محمد میلانی تشکیل شد و قرار شد فردی را برای استانداری به مرکز معرفی کنیم. چهار پنج نفری را که مورد اعتماد بودند نوشتیم و بعد تصمیم گرفتیم بر اساس تخصص، دیانت، تعهد، سوابق، کارایی و امثال اینها، به هر کدام نمره بدهیم و کسانی را که نمره بالاتری می‌آورند معرفی کنیم. نهایتاً مهندس غروی را معرفی کردیم و تهران هم پذیرفت و برای ایشان حکم استانداری صادر شد. من ایشان را از قبل می‌شناختم و به دیدنش رفتم و تبریک گفتم. آن روزها من در بیمارستان کار می‌کردم. سه چهار ماهی از این قضیه گذشته بود که یک روز ایشان تلفن زد و به من گفت: بروم استانداری. رفتم و دیدم جلسه‌ای با حضور ۴۰، ۵۰ نفر تشکیل شده است و آقای قاضی و آقای لاهوتی هم حضور دارند.

آقای شیخ حسن لاهوتی؟

بله، من قبلاً در زندان با ایشان آشنا شده بودم و از من قول گرفته بود که هر جا رفت، با ایشان بروم؛ من هم قبول کرده بودم. جالب بود.

موضوع جلسه چه بود؟

بیشتر در باره سه‌سیاه آذربایجان و فرماندهی آن و تغییراتی که باید ایجاد می‌کردند صحبت شد. آن روز قرار شد آقای کرانی را -که بعدها سفیر ایران در الجزایر شد- فرمانده سیاه کنند.

فضیله قولتان به آقای لاهوتی به کجا کشید؟

جلسه که تمام شد، شهید قاضی همه را برای ناهار به باغ خودشان دعوت کردند، رفتم و ناهار خوردیم و بعد از ناهار، آقای لاهوتی گفت: من دارم به بازدید از زندان می‌روم و شما هم بیایا شهید قاضی و استاندار و بقیه به منزل برگشتند و من طبق سفارش آقای لاهوتی، با ماشین به طرف زندان راه افتادم، ولی وقتی به آنجا رسیدیم، ایشان داخل بند رفت و پشت سرش در ای بسته بودند و مرا راه ندادند؛ ما سه نفر بودیم که منتظر ایشان ایستاده بودیم. رئیس زندان آمد و پرسید: اینجا چه کار دارید؟ گفتیم: منتظر آقای لاهوتی هستیم. او هم بسا عصبانی‌گفت: بیخودا بعد که تپانجه‌اش را کشید و تیراندازی کرد! ما از محوطه زندان بیرون رفتمیم تا استاندار و بقیه بیایند. در ایسن موقع دیدیم که صدای تیراندازی شدیدی می‌آید. سریع برگشتیم و دیدیم عده‌ای آمده و استانداری را به گلوله بسته‌اند.

چه کسانی این کار را کردند و دلیلشان چه بود؟

یک آقای روحانی به اسم ایرانی برای خودش کمیته‌ای تشکیل داده و افراد مسلحی را در اختیار گرفته بود و می‌گفت: ما برای حفاظت از آقای غروی و خانواده‌اش، این کار را کردیم؛ همان موقع هم به استاندار زنگ زده بودند که: تترس! ما برای حفاظت از شما و خانواده‌ات آمده‌ایم!

واقعاً به این دلیل آمده بودند؟

خیر، بعد معلوم شد توطئه‌ای در کار بوده است. به هر حال این ماجرا تمام شد و آقای لاهوتی هم رفت. مدتی هم مهندس غروی مرا خواست و گفت: به کمک نیاز دار. ابتدا آقای دکتر گلایی فرماندار و دکتر نیشابوری معاون عمرانی ایشان شد. مدتی

که گذشت، آقای دکتر گلایی اعلام کرد: علاقه‌ای به فرمانداری ندار دارم شد یکی دو هفته‌ای تحمل کند و بعد استعفا بدهد. بعد که استعفا داد، این مسئولیت به من ارجاع شد. آن روزها کار فرماندار خیلی دشوار بود، چون باید سه کارهایی از قبیل اوراق عمومی هم رسیدگی می‌کرد.

تا کی فرماندار بودید؟

تا آخر سال ۱۳۵۸. بعد استعفا دادم که برای دور اول مجلس کاندید شوم.

شما فرماندار بودید که شهید قاضی ترور شدند؟

بله، ایشان در آبان سال ۱۳۵۸ ترور شدند و بیشتر از یکی دو نماز جمعه را برگزار نکردند.

ایشان در عزل و نصب‌ها هم دخالت می‌کردند؟

در دوره‌ای که من فرماندار بودم، از سوی ایشان دخالت که هیچ، حتی سفارش هم ندیدم، ولی کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد، ایشان رسیدگی می‌کرد، اما هیچ مواجهه‌ای با مسئولین نداشت و از آنها حمایت می‌کرد. ایشان صبر و حوصله و سهه صدر عجبییی داشت و به حرف همه مسئولین و



در دوره‌ای که من فرماندار بودم، از سوی ایشان دخالت که هیچ، حتی سفارش هم ندیدم، ولی چون هنوز کارها سر و سامان پیدا نکرده بودند، هر کسی که به ایشان مراجعه می‌کرد، ایشان رسیدگی می‌کرد، اما هیچ مواجهه‌ای با مسئولین نداشت و از آنها حمایت می‌کرد. ایشان صبر و حوصله و سه‌صدر عجیبیی داشت و به حرف همه مسئولین و مردم گوش می‌داد و خیلی محترمانه و آقامنشانه، نظراتش را بیان می‌کرد

درد

آقای قاضی از جمله نخستین افرادی بود که ترور شد و لذا هنوز چندان انگیزه ترور یست‌ها مشخص نبود. پس از شهادت آیت‌الله قاضی، حزب خلق مسلمان می‌توانست خودی نشان بدهد و حتی تا تسخیر صدا و سیما هم پیش برود، در حالی که در زمان آقای قاضی، چنین جرتئی نداشت و ایشان با مد پریت قوی اداره اوضاع شهر را در دست داشت و به روحانیونی که جلودار حزب خلق مسلمان بودند، اجازه جولان دادن نمی‌داد

در آن دوره، وضعیت کمیته‌ها در تبریز چگونه بود؟

اکثراً دست خلق مسلمانی‌ها بود و تعداد کمی در اختیار نیروهای انقلابی بود. زمانی که می‌خواستیم انتخابات مجلس خبرگان را در تبریز برگزار کنیم، نامزدهای حزب خلق مسلمان و نامزدهای خط امام با هم رقابت می‌کردند. قرار بود از کل آذربایجان شش نفر برای مجلس خبرگان انتخاب شوند و در روز انتخابات دستور آمد که هر کمیته‌ای،دو نفر مسلح در اختیار فرمانداری قرار بدهد تا از صندوق‌های رأی حفاظت کنیم. اکثر کمیته‌ها دست خلق مسلمانی‌ها بود و آنها هیچ فرد مسلحی را در اختیار مقرار ندادند و ما به‌ناچار افراد مسلح را از کمیته‌هایی که دست خودمان بود، گرفتیم و از صندوق‌ها محافظت کردیم. با این همه در همان ساعات اول رأی گیری، عده‌ای از مردم به فرمانداری آمدند و شکایت کردند که در مسجد یاری در خیابان منتظری و در یکی از شعباتی که مجاهدین خلق اداره می‌کردند، تقلب شده است و مرا به زور بردند که از آن شعبه‌ها بازدید کنم. در مسجد یاری به شکل علنی تقلب نمی‌شد، ولی عده‌ای نشسته بودند و برای بی‌سوادها ورقه رأی را بر می‌کردند و به صندوق می‌انداختند. به وضعیت آنجا سر و سامان دادم و آدمم بیرون، اما جایی که تقلب از همه جا در آن بیشتر بود، محل خطرناکی بود. بنده معمولاً با یک پیکان و راننده تردد می‌کردم، ولی وقتی که مسجد یاری بیرون آمد، با ماشین بی‌سیم‌دار شهربانی و همراه با یک افسر به محل مذکور در مدرسه ۲۹ پهنم رفتم. مردم در خیابان و حیاط آنجا صف کشیده بودند. رفتم داخل و دیدم حزب خلق مسلمانی‌های مسلح ایستاده‌اند و به هر کسی که می‌خواهد رأی بدهد، تکلیف می‌کنند که: این رأی را بینداز! منظورشان آرائی بود که خودشان نوشته بودند. از یک خانم مسن پرسیدم: «شما هم رأی می‌دهی به چه کسی رأی بدهی؟» گفت: «به آقای شریعتمداری!» گفتیم: «آقای شریعتمداری که کاندید نیست». یکی از خلق مسلمانی‌ها گفت: «منظورش کسانی است که آقای شریعتمداری قبول دارد!» بعد هم فهرست ۲۶ نفرهای را که قبلاً نوشته شده و پایین ورقه مهر زده بودند، به من نشان داد. می‌دانستم آن مهر مال خود آقای شریعتمداری است، با این همه گفتیم: «مهر واضح نیست، بیهوده و بار مهر بزنید و بیاورید». او عصبانی شد و گفت: «داری به آقای شریعتمداری توهین می‌کنی؟ باید تو را بریم به حزب!» می‌خواستند مجورم کنند که همراهشان به حزب بروم. مسجداً از جمعیت لبریز سوار ماشین شهربانی شدم تا راه بقیتم که آنها لوله‌های فنگشان را وارد ماشین کردند و همراه ما آمدند تا به چهارراهی رسیدیم که یک طرف به ساختمان حزب می‌خورد، اما ما راه نداشتیم و رفتیم و آنها ماشین را به زور متوقف کردند. کم‌کم مردم دور ما جمع شدند. افسر شهربانی پیشنهاده داد پرود و با یک اکیپ مسلح برگردد، ولی فکسر کردم درگیری خواهد شد و گفتیم: بهتر است منتظر بمانیم و ببینیم اینها بالاخره می‌خواهند چه کار کنند؟ حدود صد نفری جمع شدند و باز یکی از آنها فریاد زد که: باید برویم! حزب و من باز گفتیم: من با حزب کاری ندارم! بالاخره صدای مردم در آمد که: راست می‌گوید، فرماندار چه ربطی به حزب دارد؟ با پشتیبانی و حمایت مردم، بالاخره خلق مسلمانی‌ها دست از سر ما برداشتند. بعدها فهمیدیم در فاصله‌ای که اینها با ما کنار می‌رفتند که ما را به دفتر حزب ببرند، مقدم مراغه‌ای استاندار قبلی از دفتر حزب به مهندس صباغیان تلفن زده بود که: در تبریز درگیری پیش آمده است و چند نفر هم کشته شده‌اند! معلوم می‌شد از قبل نقشه درگیری و قصدشان ایجاد رعب و وحشت و برانگیزه کردن مردم از اطراف افراد مؤثر بود. کسانی که فقدانشان وحدت و هماهنگی مردم را از بین می‌برد. بعد از شهادت آیت‌الله قاضی، شهید آیت‌الله مدنی به تبریز آمد. ایشان روحانی مبارز، عالم و شجاعی بود، اما موقعیت آیت‌الله قاضی را در تبریز نداشت. به همین دلیل همانطور که عرض کردم، پس از شهادت آیت‌الله قاضی، حزب خلق مسلمان می‌توانست خودی نشان بدهد و حتی تا تسخیر صدا و سیما هم پیش برود، در حالی که در زمان آقای قاضی، چنین جرتئی نداشت و ایشان با مدیریت قوی اداره اوضاع شهر را در دست داشت و به روحانیونی که جلودار حزب خلق مسلمان بودند، اجازه جولان دادن نمی‌داد.

۹ جوان ۵۵۰۶

دفع شسر آنها چه باید کرد؟» پشت ساختمان استانداری، دری به کوچه پشتی وجود داشت که کمتر کسی از آن خبر داشت. ماشینی را آنجا گذاشتم که اگر بار دیگر حمله کردند، استاندار با آن ماشین فرار کند و به پادگان تبریز برود؛حوالی ظهر عده زیادی با شعارهایی علیه استانداری، به طرف ساختمان استانداری حرکت کردند و از تردها به بالا رفتند و وارد حیاط استانداری شدند. بعد به داخل ساختمان هجوم بردند و دیدند استاندار و معاونین او نیستند. من هم از ساختمان فرمانداری، به تلفنخانه استانداری رفتم و دیدم کسی آنجا نیست و فقط یک عده از کارمندان معمولی در آنجا هستند. جمعیتی که در استانداری موفق نشده بودند، برگشتند و به طرف صدا و سیما رفتند. بعد از یک ساعت آقای پریشان نامی تلفن زد که: «اینها دارند می‌آیند، چه باید کرد؟». گفتیم: «درها را محکم ببندید، ولی اگر شکستند و وارد شدند، مقابله نکنید و صدا و سیما را تحویلشان بدهید!»

خلق مسلمانی‌ها بالاخره صدا و سیما را تسخیر کردند؟

بله، آنها درها را شکستند و رادیو و تلویزیون را گرفتند و شروع به پخش خبر کردند. بعد از ظهر آن روز، شهر کلاً به تسخیر خلق مسلمانی‌ها در آمد؛ من به خانه رفتم و ناهار خوردم، ولی دیدم آرام و قرار ندارم و به باغی که خارج از شهر داشتمیم، رفتم. آن شب قرار بود همراه معاونین استاندار به او ملحق شویم. به شهر برگشتم و دیدم استاندار در پادگان نیست. از جای او هم خبر نداشتیم. در خانه خودم ماندم شاید خودش تماس بگیرد. اوایل شب بود که به من تلفن زدند و آمدند و مرا با ماشین به در خانه‌ای بردند که استانداری در آنجا بود. پرسیدم: «مگر قرار نبود شما در پادگان بمانید؟» گفت: «حساس کردم فرمانده پادگان، مرا تحویل خلق مسلمانی‌ها خواهد داد!» بعد ایشان از پادگان خارج و در منزل یکی از آشنایانش مخفی می‌شود. در طول چند روزی که شهر در اختیار خلق مسلمانی‌ها بود، آنها‌ها از طریق مخاربات پیگیری کردند تا استاندار را پیدا کنند و ایشان ناچار بود دانم! جایش را تغییر بدهد و بیشتر از نصف روز در جایی نماند؛تمام این اتفاقات بعد از شهادت آقای قاضی و در دوره آقای مدنی افتادند، چون خاندان آقای قاضی در تبریز سابقه‌ای طولانی داشت و مورد احترام و اعتماد مسئولین و مردم بود، اما آقای مدنی در آن خطه چندان شناخته شده نبود و از ایشان زیاد حساب نمی‌بردند.

تبریز چگونه از دست خلق مسلمانی‌ها آزاد شد؟

بعد از اینکه استاندار فرار کرد و شهر به دست خلق مسلمانی‌ها افتاد و از صدا و سیما برنامه‌های مارکسیستی پخش شروع کردند، روز جمعه شد. آیت‌الله مدنی نماز جمعه را در میدان راه‌ان برگزار کرد. استاندار، دکتر نیشابوری معاون عمرانی استانداری را فرستاد تا برود و ببیند وضعیت پخش جمعه چگونه است؟ او رفت و برگشت و گزارش داد با اینکه مردم از این اوضاع خیلی ناراحت هستند و خلق مسلمانی‌ها وسط راه آنها را کتک می‌زنند، اما تعداد زیادی به نماز جمعه رفته‌اند. استاندار گفت: حالا که فضا این‌گونه است، من هم مخفی نمی‌مانم و بیرون می‌آیم. مشورت کردیم و قرار شد آن شب همگی دسته جمعی به مسجد آیت‌الله مدنی برویم. مسجداً از جمعیت لبریز بود، طوری که حتی مردم بیرون از مسجد جمع شده بودند. آنها هم محض اینکه چشمشان داند شعارهای انقلابی. ایشان داخل مسجد رفت، ولی ما نتوانستیم برویم. آن شب جواد حسین خان رفت و سیم فرستنده رادیو را قطع کرد و خلق مسلمانی‌ها نمی‌دانستند سیم از کجا قطع شده است؛فردای آن روز قرار گذاشتیم که برای ایجاد وحدت، در مسجد قزلی جمع شویم و بعد برای برگزاری نماز وحدت به دانشگاه برویم. بعد هم مردم بیرون و صدا و سیما را تعریف کردند. ظهر همراه مردم به طرف دانشگاه راه افتادیم. در تقاطع خیابان تربیت، یک کیوسک پلیس راهنمایی بود. خلق مسلمانی‌ها آقای مدنی را گرفته و در آنجا حبس کردند. ما و استاندار از موضوع خبر نداشتیم و وقتی دیدیم ایشان نیامد به درخانه‌اش رفتمیم. خبرنگارها هجوم آوردند که بااستاندار مصاحبه کنند. عده‌ای هم از آذرشهر آمده بودند که: اگر شما قادر نیستید از آقای مدنی مراقبت و محافظت کنید، ما ایشان را به شهر خودمان می‌بریم! آقای غروی به تهران و آیت‌الله مهدوی کنی -که وزیر کشور بود- زنگ زد و گفتیم: ما نظام موقت به میهار این نمی‌شده،مشکلات زیادی را موجب می‌شدند.

با تشکر از فرصتی که در اختیار ما قرار دادید.